

کوچکترین شهید[[1]](#footnote-1) (متن فاطمیه)

جنازة محسن کجاست؟ او را کجا به خاک سپردید؟ چه شب ها و روزها که انتظار او را کشیدیم و فقط نامش را برای هم گفتیم، انگار روی ماهش را نخواهیم دید. او را کجا بردید؟ کی به خاکش سپردید؟ قبرش کجاست؟ می خواهیم با او درد دل کنیم! جراحات بانو را علی و فضه بستند. آیا زخم سینه شفا یافت؟ خون پهلو بند آمد؟ استخوان شکسته التیام یافت؟ این بانو باز هم می تواند از بستر به پا خیزد؟ آیا هنگام برخاستن، دست حسن را می گیرد؟ آیا علی می تواند زیر بازوی ورم کردة او را بگیرد؟ آیا فضه هم باید او را کمک کند؟ آغوش من، محسن من…! به هیچ کس نمی گوید. آرام دست بر دیوار می برد و آهسته بر می خیزد تا جای زخم هایش را شست و شو دهد.

زینب و امّ کلثوم، انگشت به دندان گرفته، نگاه می کنند. گویا داغ محسن، این بانو را می سوزاند. قلبش سوخته و جراحاتش خوب شدنی نیست. با همین زخم های تن و دل، با علی و فرزندانش خداحافظی کرد. رفت تا یک بار دیگر محسنش را ببیند و او را در آغوش مجروح بگیرد و با سینة خونین شیرش دهد. و اینک ما مانده ایم و جای خالی زهرا علیها السلام و محسن که تا ابد فراموششان نخواهیم کرد. برای استخوان شکسته و پهلوی مجروحش اشک می ریزیم . برای کتف و بازوی تازیانه خورده.

1. فرازهایی از کتاب حضرت محسن علیه السلام [↑](#footnote-ref-1)